



گفت و گو با

محمد جواد بهروزی

شاعر، نویسنده و نوازنده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حامیان نشر کازرونیه
در انتشار مجموعه گفت‌وگوها

مهرانگیز آپروش (تهران)
منصور افشار (شیراز)
مهندس خسرو بهروزی (تهران)
دکتر محمود رصافیانی (کازرون)
طاهر شیخ‌الحکمایی (تهران)
فرشاد فرشته‌حکمت (تهران)
دکتر فتحیه مولاپرست (آمریکا)

مجموعه گفت‌وگو با چهره‌ها

۳

گفت‌وگو با

محمدجواد بهروزی

(متولد ۱۳۰۰ / درگذشته ۱۳۸۲)

نویسنده، شاعر و نوازنده

به کوشش

عمادالدین شیخ‌الحکمایی



کازرونیه

۱۳۸۲

بهریزی، محمدجواد ۱۳۰۰ - ۱۳۸۲ -
گفت‌وگو با محمدجواد بهروزی. به‌کوشش عمادالدین شیخ‌الحکمایی.
تهران: کازرونیه، ۱۳۸۳.
۱۸۱ص. ۱ نعلکس. - (مجموعه گفت‌وگو با چهره‌ها؛ ۳)
ISBN: 964-8693-27-7
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
۱. محمدجواد بهروزی ۱۳۰۰ - ۱۳۸۲ - مصاحبه‌ها.
الف- شیخ‌الحکمایی، عمادالدین، ۱۳۱۶ - مصاحبه‌کننده. ب- عنوان
۸۱۵۸/۶۲ PIR ۷۹۸۰/۷
ش.ص/۹۵۴۳ ۱۳۸۳
کتابخانه ملی ایران ۸۴۳۱۴۱۸



کازرونیه

گفت‌وگو با محمدجواد بهروزی
به‌کوشش: عمادالدین شیخ‌الحکمایی

چاپ نخست: ۱۳۸۲

شمارگان: ۲۰۰۰

لیتوگرافی: طیف‌نگار

چاپ و صحافی: دیدآور

شابک: ۷-۲۷-۱۶۹۳-۹۶۴

قیمت: ۲۵۰ تومان

نشانی نشر کازرونیه: تهران، صندوق پستی ۳۷۶۱ - ۱۱۳۶۵

Emad_hokamii@yahoo.com

حرف اول

خاندان بهروزی، مصدر خدمات ارزنده‌ای در حوزه کازرون‌شناسی بوده و هستند. آثار شادروان علی‌نقی بهروزی، چون کتابهای *واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی* و *یا کتاب تذکره الرجال کازرون* از نمونه‌های برجسته این خدمات است. اما محمدجواد بهروزی که در کازرون به دنیا نیامده و در آن‌جا هم نزیسته بود، چون خانواده و گذشته‌اش را بخشی از هویت خود می‌دانست و سخت دل‌بسته زادگاه آبا و اجدادی بود، همچنان خود را کازرونی می‌دانست و بر این نکته سخت پای می‌فشرد.

پاد شادروان محمدجواد بهروزی نیز چون برادر بزرگ خویش برای همیشه در خاطر همه کازرونی‌ها خواهد بود و نام او در شمار خادمان برجسته فرهنگ کازرون محفوظ خواهد ماند؛ چرا که اثر برجسته او - شهر سبز - دست‌کم در مدت سی و چند سالی که از تألیف آن می‌گذرد، تنها مرجع در باره فرهنگ و تاریخ و جغرافیای کازرون بوده است.

امیدوارم به پاس خدمات این دو برادر به فرهنگ این خطه، مکانی فرهنگی در کازرون به نام 'برادران بهروزی' نام‌گذاری گردد.

گفتگر با شادروان بهروزی در واقع گفت و گویی ناتمام است. چرا که پرسشها و سخنهای ناگفته فراوانی مانده بود و من فرصت پرسیدنش را نیافتم و اگرچه خود از رؤیای صادق‌های که سالها پیش دیده بود - و تاریخ درگذشتش را به او گفته بودند - برای من گفته بود، اما من بدبختانه این سخن را جدی نگرفتم و اکنون افسوس می‌خورم که ... ! روحش شاد.

در پایان از فرزند ارجمند ایشان، جناب مهندس خسرو بهروزی به خاطر همکاری در تکمیل این اثر و ارائه و تنظیم تصاویر و نسب‌نامه سپاسگزارم و امیدوارم آثار بازمانده و منتشرنشده آن زنده‌یاد به‌زودی، به همت ایشان منتشر گردد.

نشر کازرونیه

عمادالدین شیخ‌الحکمایی



جناب بهروزی! لطفاً از معرفی خانواده و اجداد پدری و مادری شروع فرمایید!

جدّ من ملا ابوالحسن کازرونی بود و پدر بزرگم کربلایی علی‌نقی و فرزند او هم‌نام پدرش علی‌نقی بود. فرزند علی‌نقی، کربلایی بهروز کازرونی بود که در سال ۱۳۰۲ش درگذشت. کربلایی بهروز، دو برادر دیگر به نامهای خداخواست و عباس داشت که هر دو به رحمت ایزدی پیوستند. از کربلایی بهروز سه پسر باقی ماند. یعنی: علی‌نقی، اسکندر و محمد جوان.

مادرم معصومه، دختر مآ رستم فرزند کربلایی ظاهر کازرونی و برادر مادر مرحوم علی اکبر پیرویان بود که فرزند ایشان، رستم پیرویان مقیم کازرون است و فرزندان دیگر آن مرحوم نیز برادران صالح‌پور، مقیم کازرون و شیراز هستند. دایی‌های مادرم مآ محمدحسن و حاج مآ محمدحسین و حاج مآ محمدعلی فرزندان مآ حاجی بودند و همگی از اهالی معتبر و محترم کازرون و اهل منبر و از وعاظ نامی بوده و در کازرون اسم و رسم به‌سزایی داشتند.

آقای بهروزی از تولد خودتان بگویید. شما در کجا و چه تاریخی به دنیا آمده‌اید؟

من در ماه قوس (آذر) ۱۳۰۰ش برابر پنجم جمادی‌الثانی ۱۳۴۰ق و مطابق سال ۱۹۲۱ میلادی در یوشهر متولد شده‌ام از این‌رو گفته‌ام: تاریخ تولدم بود «غش» باحرف جمل^۱ بکن حسابش

۱. حروف اجداد

اندر کُ قوس و شهر بوشهر آنجا که هوا بود چو آتش
 بر خاک شدم ز عالم پاک تا چند دگر کنم فرو کش؟
 غین است هزار و شین چو سیصد
 مجموع شود هزار و سیصد!

و چرا در بوشهر مقولہ شدید؟

لابد اطلاع دارید که بر اساس قرارداد ۱۹۱۵ و ۱۹۱۹ م. دو کشور انگلستان و روسیه تزاری، ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم کردند و دولت انگلستان با تشکیل لشکری در جنوب ایران به نام «پلیس جنوب ایران» یا به طور خلاصه (SPR) شروع به پیش روی به سمت شیراز کرد و این در ۱۳۳۴ قمری بود. جنوب فارس و مخصوصاً کازرون و اطراف آن محل زد و خورد سپاهیان انگلیسی با مبارزان و چریک‌های کازرون و دشتستان اتفاق افتاد.

در پی ناامنی اطراف کازرون در سال ۱۳۳۴ق، پدرم کربلایی بهروز که از سرشناسان کازرون بود، همراه مادر و دو برادر و خواهرانم با مشقت فراوان از کوه‌های پرپیچ و خم و کتل‌های صعب العبور با کجاوه و پاکلی - که روی الاغ یا شتر سوار می‌شد - راهی بوشهر شد. در بوشهر پدرم مغازه خوار و بار فروشی دایر کرد و برادرم، علی‌نقی در تجارتخانه سیدمحمدرضا کازرونی به کار مشغول شد. مادرم هم به کار خیاطی پرداخت. در سال ۱۳۹۶ش مرض آنفولانزا در بوشهر همهگیر شد و عده زیادی، از جمله دو خواهرم به واسطه این مرض درگذشتند که باعث ناراحتی و مشکلاتی در خانواده شد. پس از شش سال، یعنی در ۱۳۴۰ق من در این شهر به دنیا آمدم. دو سال پس از تولد من پدرم در بوشهر درگذشت

آیا شما بعد از درگذشت پدر به کازرون برگشتید؟
 نه. اما در سال ۱۳۰۹ش که شش‌سال از فوت پدرم می‌گذشت،
 همراه مادر و دو برادرم به کازرون برگشتم؛ اما پس از مدت
 کوتاهی راهی شیراز شدیم.

پس در مدت فاصله درگذشت پدر و سفر به بوشهر گذران
 زندگی چگونه بود؟

پس از مرگ پدر، اداره امور خانواده به برادرم علی‌نقی افتاد و
 او مجبور بود علاوه بر خود من و مادر و برادر دیگرم را سرپرستی
 کند. از این رو کار تجارتخانه را که درآمد کمی داشت، استعفا داد و
 در مدرسه سعادت آموزگار شد. پس از مدتی چون مدرسه ایرانیان
 بحرین بدون سرپرست مانده بود، به پیشنهاد مدیر مدرسه سعادت
 به بحرین رفت و مدیر آن مدرسه شد. یک سال بعد من و مادر و
 اسکندر هم به بحرین رفتیم، اما به دلیل شدت گرما در مهر ۱۳۰۶ش
 به بوشهر برگشتیم و برادرم مدیر مدرسه فردوسی شد.

پس بالاخره ما باید شما را بوشهری بدانیم یا کازرونی؟
 تولد من در بوشهر کاملاً غیر منتظره بود و در حقیقت من خود
 را کازرونی می‌دانم؛ زیرا پدر و مادر و برادر و همه اقوام من اهل
 کازرون بودند و من هم به کازرونی بودنم افتخار می‌کنم.

آقای بهروزی! در آن اوضاع نابه‌سامان و شرایط سخت زندگی، چه
 شد که شما به دنبال تحصیل رفتید؟

من تحصیلات مقدماتی را در بوشهر و در مدرسه سعادت
 شروع کردم. این مدرسه در سال ۱۳۱۷ قمری به همت احمد
 دریابیکی، حکمران بوشهر تأسیس شد و بعداً به‌کوشش و هزینه
 حاج‌سید محمدرضا کازرونی تکمیل شد. اکنون هم شاید بتوان
 مدرسه سعادت بوشهر را بعد از دارالفنون، کهن‌ترین مدرسه ایران

دانست. مرحوم حاج‌سید محمدرضا تاجر کازرونی، انسانی والا و شریف و بزرگوار بود. او هر جا طفلی می‌دید، او را تشویق به درس خواندن می‌کرد و با هزینه خود به مدرسه می‌آورد. مرا هم ایشان به این مدرسه آورد و لباس و کتاب و دفتر و هزینه مدرسه مرا از جیب ثروت خود پرداخت کرد. خدایش بیامرزد.

بعد، در مدرسه فردوسی بوشهر و از کلاس سوم تا ششم را در مدرسه کمالیه شیراز مشغول تحصیل بودم. دوره دبیرستان را در مدرسه حیات که برادرم در آن زمان ناظم آنجا بود گذراندم. کلاس نهم را هم در مدرسه فرصت که ضمیمه دانش‌سرای پسران تمام کردم.

در سال ۱۳۱۸ به راهنمایی برادرم وارد دانشسرای مقدماتی شدم و دوره دو ساله آنرا تمام کرده و پس از اخذ گواهی‌نامه، از طرف اداره فرهنگ فارس به روستای پودنک شیراز یک مدرسه ابتدایی تاسیس کردم. پس از یک سال به شیراز آمدم و در سال ۱۳۲۵ دیپلم ادبی را گرفتم.

کفتید که چندسال بعد از مرگ پدر، مدتی را در کازرون بودید. آیا از

کازرون آن موقع چیزی به خاطرتان هست؟

من در آن موقع حدود ده‌سال داشتم. چیز زیادی به خاطر ندارم؛

به یاد دارم منزل اجدادی ما در کوچه‌ای واقع در محله بالا (محله علیا) بود و وقتی از جنوب به طرف شمال شهر آمدم، تقریباً نرسیده به محله بالا، درخت کنار (سدر) بزرگ و سرسبزی بود که به آن کنار بی‌هسته می‌گفتند. این درخت پر بار، مقدس و مورد توجه مردم بود و بر شاخه‌های آن پارچه گره می‌زدند و از آن مراد می‌طلبیدند. نمی‌دانم سرنوشت این درخت چه شده؟ از «کنار بی‌هسته» که می‌گذشتیم، دست چپ کوچه‌ای بود و در انتهای کوچه منزل بزرگی قرار داشت که منزل پدری ما بود و موقتاً در آنجا ساکن شدیم.

مقداری پایین‌تر دست راست هم کوچه‌ای بود که منزل عمومی من خداخواست در آن واقع بود.

ما یکی دو روز هم منزل ایشان بودیم. از عجایب آنکه در این منزل درخت نخل (خرما) بزرگی بود که درست در وسط اتاق روییده بود. قسمت‌های بالای درخت یعنی شاخ و برگ و میوه آن هم در طبقه بالا بود و وقتی به طبقه بالای اتاق می‌رفتیم این نخل با شاخ و برگها و خرمایش به ما سلام می‌کرد. واقعاً منظره جالبی داشت. ما مدت زیادی در کازرون ماندیم و بعد از یک هفته به شیراز آمدیم.

در آن زمان جاده کازرون به شیراز از میان کوههای پرپیچ و خم کتل‌های پیرزن و دختر و مخصوصاً میان‌کتل می‌گذشت و رانندگان ماشین تقریباً معجزه می‌کردند که سالم از این‌همه گردنه و کوه و کتل می‌گذشتند. پس از طی مقداری راه وارد کوههای سربه‌لک کشیده و مرتفعی شدیم که دارای سربالایی بسیار تند و لغزنده بود. شاید کوه فامور بود. در اینجا راننده برای آنکه ماشین سبک شود به مسافران گفت:

- راه سخت و سربالایی تندی در پیش داریم شما پیاده شوید و آهسته به طرف بالا حرکت کنید تا من هم ماشین را به ملایمت بالا بیاورم و ان‌شاءالله بالای قله کوه همدیگر را خواهیم دید.

چاره‌ای نبود. پیاده شدیم و راه سربالایی را در پیش گرفتیم ماشین هم با ناله و صدایی گوش‌خراش به حرکت در آمد. چون مقدار کمی بالا می‌رفت فوراً شاگردشوفر تخته بزرگی که آنرا (جک) می‌گفتند پشت چرخ‌های عقب ماشین می‌گذاشت تا ماشین به عقب برنگردد. و این سربالایی را با مهارت راننده آهسته آهسته به همین ترتیب بالا آمد. وقتی به بالای گردنه رسید. که ما متجاوز از نیم‌ساعت بود که در آنجا منتظر بودیم. سوار شدیم و به طرف دشت‌ارژن حرکت کردیم. خوشبختانه امروز با ایجاد جاده مسطح و آسفالتی که در شرف اتمام است و کازرون را بدون پیچ و خم و

کتل و دره به شیراز وصل می‌کند، باید شاکر بود و از متصدیان امر خواست تا هر چه زودتر نسبت به اتمام این جاده اقدام کنند.

در سال ۱۳۱۴ خورشیدی هم که یکی از اقوام نزدیک ما در کازرون به رحمت ایزدی پیوسته بود، من و مادرم به کازرون رفتیم. من در آن وقت چهارده سال داشتم. از این سفر یک خاطره بیاد دارم:

وقتی از شیراز خارج شده و جاده پر دستانداز و ناهموار شیراز به کازرون را پشت سر گذاشتیم، زمستان بود و زمینهای اطراف جاده از برف پوشیده شده بود. مدتی که رفتیم در گردنه‌های سر به فلک کشیده کوههای کتل پیرزن به امامزاده‌ای رسیدیم. پیاده شدیم. متولی امامزاده که پیرمرد جهان‌دیدهای به نظر می‌آمد، جلو آمد و ضمن خوش‌آمدگویی گفت: «امسال بعد از شصت - هفتاد سال در این محل برف زیادی باریده و در این باره گفتام:

ز بعد هشتاد یه برفی افتاد

به حق این پیر به قل این تیر!»

و اشاره به تیرچوبی راست و بلندی کرد که سیم تلفن یا تلگراف روی آن نصب شده بود. این چوب‌های راست و قطور را در شیراز (تیر) می‌گویند که اغلب به مصرف پوشش سقف منازل می‌رسید یا برای انتقال سیم‌های تلفن و تلگراف از آنها استفاده می‌شد. اما مسلماً پیرمرد اغراق می‌کرد زیرا اگر هم برفی در آنجا باریده بود نه چندان زیاد بود که ارتفاع آن به بلندی تیر، یعنی متجاوز از پنج متر! برسد. معلوم بود متولی پیرمرد باذوقی است و «تیر» را برای قافیه «پیر» آورده بود.

پس از خواندن فاتحه و دادن انعامی به متولی امامزاده از آنجا به طرف دشت ارژن حرکت کردیم. پس از ورود به کازرون در همان منزل پدروی مدت یک هفته اقامت کردیم. روز بعد همراه مادر و عده زیادی از بستگان برای خواندن فاتحه برای درگذشته به قبرستان رفتیم. این قبرستان در شمال محله بالا (محله علیا) قرار داشت و

سنگهای فرسوده و شکسته آن دلالت بر قدمت و تاریخ دراز این قبرستان می‌کرد. بنا بر اظهار یکی از همراهان که از معمرین و مطلعین کازرون بود این قبرستان، متعلق به خانواده سلمان فارسی بوده و خاندان سلمان از گذشته‌های دور در کازرون سکونت داشته‌اند و هنگامی که پدر و مادر سلمان از دهکده جی اصفهان به کازرون آمدند، سلمان در کازرون متولد شده، و چون از کودکی زرتشتی و مطلع به امور دینی بود و دنبال حقیقت می‌گشت. با زحمات زیاد خود را به مدینه رسانید و خدمت پیامبر بزرگ اسلام در آمد و جزو صحابه خاص رسول خدا قرار گرفت و پیامبر اسلام نام او را که روزی بود به سلمان تغییر داد و فرمود «سلمان مثنی‌اهل البیت» و نامه‌ای به خط حضرت علی بن ابی‌طالب - علیه السلام - برای برادر سلمان به کازرون فرستاد تا خانواده سلمان از پرداخت جزیه معاف باشند.^۱ خانواده سلمان تا مدت‌ها در کازرون بودند و این قبرستان یادگاری به‌جامانده از آنهاست. و برخی نوشته‌اند که شیخ ابواسحق کازرونی ملقب به شیخ مرشد از خانواده سلیمانان بوده است.

دو روز بعد از آمدنم به کازرون، ما را به میهمانی یکی از اقوام دعوت کردند. در این‌گونه میهمانی‌ها در گذشته برای سرگرمی و همچنین برای این‌که به مهمانها خوش بگذرد، مسابقه‌هایی ترتیب داده می‌شد. در این شب هم مسابقه‌ای ترتیب داده شد که برای من جالب و دیدنی بود. همه مدعوین دایره‌وار در اتاق پذیرایی که نسبتاً بزرگ بود نشستند. دو نفر، طرفین مسابقه بودند و یک نفر هم به‌عنوان داور ساعتی در دست داشت تا مراقب جریان مسابقه باشد. آن دو نفر هم‌زمان باید پای چپ خود را با دست چپ بگیرند و در وسط دایره با یک پا به هوا بچهند و در حقیقت لی‌لی کنند و مرتب این شعر را خطاب به مادرشان که در آن جمع حضور داشت بخوانند:

۱. نگاه کنید به کتاب شهر سبز، ص (ط).

مادر من غصه نَخور اُسوقلی^۱ بسته گرو

از سر شب تا بوق سگ تیر تق و تق، تیقو تیقو^۲

آن دو نفر به فرمان داور این شعر را می‌خواندند و با یک پا به هوا می‌جهیدند و هر کدام زودتر خسته می‌شد و یا پایش رها می‌شد و به زمین می‌خورد، بازنده مسابقه بود.

من و مادرم بعد از یک هفته به شیراز مراجعت کردیم و من در شیراز تحصیلات خود را در مدرسه حیات، فرصت و دانش‌سرای مقدماتی دنبال کردم و در سال ۱۳۲۰ خورشیدی کواهی‌نامه دانش‌سرای مقدماتی را گرفتم و یک سال بعد موفق به اخذ دیپلم ادبی به‌طور آزاد شدم.

با توجه به این‌که ظاهراً شما ازین مقطع به بعد با خانواده برای همیشه در شیراز ساکن شده‌اید، باید از زندگانی و وضعیت کازرونیهای مقیم شیراز هم اطلاعات خوبی داشته باشید؟

در شیراز آن‌موقع هم عده کازرونیها زیاد بود. اما من کمتر مجالی داشتم تا در خدمت آنها باشم، اما چند نفر بودند که هفته‌ای یک مرتبه همراه برادرم به دیدار آنها می‌رفتم. از جمله:

مرحوم آیت‌الله حاج‌شیخ یوسف حدائق کازرونی که از منسوبین مادری من بود. ایشان مدت‌ها در نجف اشرف به تحصیل اشتغال داشت و از هنگامی که به شیراز آمدند به دیدنش‌شان رفتم. مرحوم شیخ یوسف حدائق چون مورد احترام و قبول همه مردم بود به نمایندگی مردم شیراز در مجلس اول شورای ملی انتخاب شدند و به تهران رفت. از کارهای خدا پسندانه این مرد شریف در شیراز تعمیر و بازسازی جامع عتیق شیراز بود که رو به ویرانی می‌رفت و به سعی و کوشش این مرد شریف و همت اهالی مسلمان شیراز به

۱. شاید مخفف استادقلی و نام داور مسابقه بود.

۲. شاید تقلید صدای تیراندازی باشد.

بهترین وضعی در سال ۱۳۱۸ خورشیدی تعمیر و بازسازی شد^۱ فرزند ایشان، حاج‌شیخ ضیاءالدین حدائق کازرونی مشهور به ابن‌یوسف حدائق از فحول علما و دانشمندان کازرونی بود که هر روز جمعه در منزل ایشان عده زیادی از کازرونیها و علاقمندان ایشان جمع می‌شدند و من هم اغلب همراه برادرم به محضر ایشان می‌رفتم. از آثار ارزشمند ایشان، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مدرسه عالی سپه‌سالار بود که در چند جلد منتشر شد.

یکی دیگر از دانشمندان و نویسندگان به نام کازرون، شادروان استاد علی سامی فرزند مرحوم آقابزرگ سامی بود که جد اندر جد همه کازرونی بودند. استاد سامی نویسنده‌ای دانشمند و محققى ارجمند و باستان‌شناسی صاحب‌نظر بود که متجاوز از سی اثر ارزنده از جمله در شرح آثار باستانی بیضاپور و نقش برجسته‌ها و سنگ‌نبشته‌های آن‌جا چاپ و منتشر کرد.

شادروان غلام‌حسین پیرویان، پسردایی حقیر نیز از دانشمندان و سرشناسان کازرون بود. او عضو عالی‌رتبه فرهنگ فارس و از نویسندگان به نام کازرون بود. و همچنین برادر ایشان رستم پیرویان که فعلاً مقیم کازرون می‌باشد.

پسر دایی دیگرم جناب آقای مهندس منصور صالح پور نویسنده و محقق دانشمند کازرونی است که اکنون عضو عالی‌رتبه دانشگاه آزاد شیراز می‌باشند. ایشان علاوه بر آن، مدیر مسئول روزنامه وزین سلمان‌اند که به‌طور هفتگی در کازرون منتشر می‌شود.

از اشخاص دانشمند و مطلع دیگر کازرون، آقای حاج عبدالکریم پیرو می‌باشد که از خویشان بسیار نزدیک من هستند. ایشان انسانی والا و مؤمنی شریف‌اند که معلومات وسیعی درباره کازرون و

۱. نگاه کنید به کتاب تاریخچه مسجد جامع عتیق شیراز اثر علی‌نقی بهروزی.

کازرونیها دارند و فعلاً در شیراز، پیمانکاری حاج پیرو را اداره می‌کنند. در اسفند ماه ۱۳۸۰ ش که به همت بنیاد فارس‌شناسی و فرمانداری کازرون همایش باشکوهی در کازرون بر پا بود، بنده نیز در خدمت حاج پیرو از شیراز به کازرون رفتم و در راه از محضر فیاض و گرم و شیرین ایشان بهره‌مند بودم.

چون صحبت از همایش کازرون‌شناسی پیش آمد لازم است در اینجا از کازرون‌شناس و محقق و دانشمندی که مقیم کازرون هستند نام ببریم. این وجود عزیز محمد مهدی مظلوم‌زاده است که چون جواهری درخشان اما بی ادعا در کازرون به پژوهش و معرفی این شهرستان مشغول‌اند. مظلوم‌زاده در ادبیات و اوضاع سیاسی و اجتماعی و زندگی مردم و فرهنگ عامه مردم کازرون تحقیقات و اطلاعات گرانبهایی دارند که به‌صورت مقالات در روزنامه‌ها و مطبوعات فارس به چاپ رسیده اما امید است تحقیقات ارزشمند ایشان مخصوصاً دربارهٔ سلمان فارسی به‌صورت کتاب چاپ شود تا همگان از این آثار بهره‌مند شوند.

استاد! خانوادهٔ شما همه اهل ذوق و علم بوده‌اند. لطفاً دربارهٔ برادرانتان نیز توضیحی بفرمایید.
من دو برادر داشتم که هر دو به رحمت ایزدی پیوستند. یکی، علی‌نقی و دیگری اسکندر.

شادروان علی‌نقی بهروزی - که در حقیقت جای پدرم بود و من همهٔ ترقی و موفقیت خود را مرهون راهنماییهای او می‌دانم - از نویسندگان به‌نام کازرون بود. او دانشمندی توانا و محقق دانا و پر کار بود که بدون اغراق مایهٔ افتخار همه اهل فارس و شیراز به‌شمار می‌رفت و بیش از چهل اثر ادبی، تاریخی چاپ و منتشر کرد که از جمله می‌توان به کتاب ارزشمند «هجرت شیرازی و کازرونی» و یا «تذکره الرجال کازرونی» او اشاره کرد. او در هفتم صفر ۱۳۲۳ ق در کازرون متولد شد و سالها در منصب‌های مختلف فرهنگ فارس

خدمت کرد. علاوه بر آن روزنامه دستاویز را از سال ۱۳۲۴ خورشیدی به مدت دو سال انتشار داد. او در سال ۱۳۶۲ در شیراز به جوار رحمت حق پیوست.

اما برادر دیکرم اسکندر بهروزی هم از فرهنگیان با سابقه و دانشمندی بود که تمام عمر خود را وقف تربیت نوجوانان فارس کرد و در سال ۱۳۶۷ در شیراز به رحمت ایزدی پیوست.

آقای بهروزی لطفاً در باره رشته تحصیلی و مراحل دانش‌اندوزی خود بفرمایید. اصلاً رشته تحصیلی شما چه بود؟

من در سال ۱۳۲۰ش به تشویق برادر دانشمندم شادروان علی‌نقی بهروزی دیپلم ادبی را به خاطر ادامه تحصیل گرفتم و در سال ۱۳۲۶ همراه عمادالدین حدائق که با من نسبت خانوادگی نزدیکی داشت، راهی تهران شدم و چون این دوست و خویش من، طلبه بود و در مسجد مدرسه عالی سپهسالار (شهید مطهری کنونی) حجره داشت، اجباراً و با همراه کردن بهلول سرای‌دار و همه‌کاره مسجد، من هم در حجره او مقیم شدم. پس از چند روز در امتحان ورودی سی‌نفری دانشکده ادبیات تهران شرکت کردم و قبول شدم و بی‌درنگ در رشته تاریخ جغرافیا نام‌نویسی کردم.

در اینجا باید اضافه کنم که از شیراز سه نفر در این امتحان شرکت کردند که هر سه قبول شدند. یکی من بودم و دیگری آقای حسن امداد که امروز از مفاخر فارس به‌شمار است. استاد حسن امداد از دوستان و رفقای صمیمی حقیر است که آشنایی و دوستی، از دوران دبیرستان شروع شد و تا دانشگاه تهران ادامه یافت ایشان محقق دانشمند و نویسنده‌ای توانا است که تا کنون آثار زیادی در ادبیات و تاریخ چاپ و منتشر کرده است و فعلاً مقیم شیراز می‌باشد.

اما نفر سوم که متأسفانه اکنون در قید حیات نیست، علی‌اکبر زند از دوستان صمیمی دوران تحصیل بود. در آن وقت ما سه نفر

در یک کلاس در دانشکده ادبیات واقع در باغ نگارستان تهران مشغول به تحصیل شدیم.

و تحصیل تا چه سالی ادامه داشت؟

من در سال ۱۳۲۹ش با درجه لیسانس در رشته تاریخ و جغرافیا فارغ التحصیل شدم.

شما در چه سالی ازدواج کردید؟

من در سال ۱۳۲۸ (سال سوم دانشکده) با خانم فاطمه منوچهری که از خانواده‌های مذهبی ساکن شاه عبدالعظیم تهران بود ازدواج کردم و حاصل این ازدواج ده فرزند (۶ دختر و ۴ پسر) است که متأسفانه در سال ۱۳۷۷ دو دخترم به همراه سه نوه و یکی از دامادهایم را در حادثه‌ای از دست دادم. خدایشان بیامرزد.

استاد بهروزی آیا در دوره تحصیل در تهران هم با کسی از

کازرونی‌ها رابطه داشتید؟

بله، خوب شد این سوال را کردید. من در تهران بیشتر به دیدن دانشمند و محقق بزرگ کازرونی شادروان میرزا محمدصادق ستوده می‌رفتم و از محضر پر فیض ایشان استفاده می‌کردم. میرزا محمدصادق ستوده فرزند حاج ملا محمد حسین واعظ کازرونی و پسردایی مادر من بود. ایشان در منزلی در خیابان ایران به‌طور انزوا زندگی می‌کرد.

ستوده از علوم قدیمه اطلاع کامل داشت و در بیروت تحصیلات عالی را در رشته حقوق تمام کرد و به همین جهت علاوه بر اطلاع به علوم حقوق به زبان عربی هم تسلط کامل داشت. زبان انگلیسی را هم خوب می‌دانست و در زبان فارسی نیز استاد بود. او شعر را نیکو و روان می‌سرود و چند کتاب نیز تألیف کرده بود. مرحوم ستوده از آزادیخواهان صدر مشروطیت بود و برای همین از بانیان و پیش‌قدمان نهضت فرهنگی فارس به‌شمار می‌آمد. مدتی کفیل

فرهنگ فارس بود و زمانی هم رییس اوقاف اصفهان و قم بود. مرحوم ستوده مدتی روزنامه‌مدار را به طور هفتگی در سال ۱۳۳۳ قمری در شیراز انتشار داد. ستوده در سال ۱۳۷۱ ش در کازرون متولد شد و پس از نود سال عمر پرشمار در سال ۱۳۶۰ خورشیدی به جوار رحمت حق پیوست.

ملاقات با مرحوم ستوده مربوط به سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ ش بود. اما فعلاً بهترین خاطره من شرکت در جلسه کازرونیهای مقیم مرکز است که روزهای یکشنبه آخر هر ماه تشکیل می‌شود. من تا مدت‌ها از وجود این جلسه آگاهی نداشتم؛ تا به لطف شما توانستم به این مرکز انس و الفت کازرونی‌ها راه پیدا کنم و امیدوارم این جلسات همیشه برپا باشد و منشأ خدمات بسیار برای کازرون و کازرونی‌ها بشود.

استاد آیا شما پس از گرفتن مدرک کارشناسی دوباره به شیراز برگشتید؟

من پس از اتمام دوره، بلافاصله به شیراز آمدم. مدتی دبیر دبیرستانهای شیراز بودم و بعد، به ترتیب به ریاست دبیرستانهای حکمت و حیات و هوشیار منصوب شدم و بالاخره پس از سی و سه سال خدمت فرهنگی در سال ۱۳۵۱ بازنشسته شدم اما تا سال ۱۳۵۶ همچنان به کار در مدرسه هوشیار ادامه دادم. در این سال چون بیشتر فرزندانم در تهران مشغول به تحصیل بودند، اجباراً از شیراز قطع علاقه کرده و به تهران نقل مکان کرده و از آن به بعد هم بیشتر وقتم را به تحقیق و تألیف پرداختم.

آقای بهروزی لطفاً در باره کتابهایی که تا کنون منتشر کرده و یا آماده چاپ دارید توضیحی بفرمایید.

مهمترین کار من درباره اوضاع تاریخی و سیاسی و انسانی کازرون کتاب شهر سبز است که در واقع پایان‌نامه تحصیلی من بود و در سال ۱۳۲۶ ش چاپ و منتشر شد و اکنون هم چاپ دوم آن با

اصلاحات و اضافاتی، توسط بنیاد فارسی‌شناسی در دست انجام است. اما کتابهایی که بنده در مدت شصت‌سال مطالعه توانسته‌ام به رشته تحریر درآورده و به چاپ برسانم، شامل چهار موضوع زیر است و فهرست آنها را تقدیم می‌دارم:

۱. کتابهای شعر
۲. کتابهای تاریخی
۳. کتابهای درسی
۴. کتابهای ادبیات عامیانه

استاد، شما از قدیم الایام اهل ذوق و شعر هم بوده‌اید و دو مجموعه شعر هم در میان آثار چاپ‌شده شما هست. لطفاً به انتخاب خود، چند شعر را برای چاپ در این کلتگو مشخص بفرمایید. از در کتاب شعر چاپ‌شده و از دیوان کامل اشعارم به نام *تبخالها* که آماده چاپ است، این چند قطعه شعر تقدیم می‌شود:

«۱»

چرا ای نو گل زیبا، ز حال ما نمی‌پرسی
 ز حال ما چرا، ای نو گل زیبا نمی‌پرسی؟
 به جز مهر و وفاداری، چها دیدی که در غربت
 سراغ ما نمی‌گیری، ز حال ما نمی‌پرسی
 دل شیدای من هر دم ز احوال تو می‌پرسد
 تو سنگین دل چرا از این دل شیدا نمی‌پرسی
 نمی‌پرسی، نمی‌جویی، نمی‌خوانی، نمی‌آیی
 ولی دانم که می‌خواهد دلت، اما نمی‌پرسی
 چرا برکشته فرهاد، چون شیرین نمی‌آیی
 ز مجنون خود ای بیدادگر لیلا نمی‌پرسی
 ز «تنها» دور افتادم، کنون در گوشه‌ای «تنها»
 تویی معبود آن «تنها»، کزین «تنها» نمی‌پرسی
 تو زیبایی، تو رعنائی، تو مطلوب دل مایی
 عجب کز حال ما، ای دلبر رعنا نمی‌پرسی
 ز دور افتادگان، پرسش نباشد رسم مهرویان

گذشت از ما ولی چنانا تو هم عمدا نمی‌پرسی
 به یغما شد بهار عمر و دوران خزان آمد
 چرا ای نوبهار من از این یغما نمی‌پرسی
 به رسوایی کشیده کار بهروزی ز بیدادت
 چرا از حال این دیوانه رسوا نمی‌پرسی؟

«۲»

مثل کیوتری که در او شور مردن است
 قلبم درون سینه به حال فشردن است
 قلبی که نیم‌قرن نفس زد شبانه روز
 اکنون چه ساده بین که در آغوش مردن است
 آهنگ زندگی که مرتب نمی‌زند
 چون مار تیر خورده به حال فسردن است
 آهسته می‌تپد که به آخر رسیده عمر
 چون آهوایی که در شرف جان سپردن است
 دیگر مجال نیست که کالسکه زمان
 گوید که وقت رخت از این خانه بردن است
 خرم دلی که گاه عزیمت از این جهان
 فارغ ز مکر بردن و ذکر نبردن است
 با این ندای مرگ دلم می‌تپد ز بیم
 مثل کیوتری که در او شور مردن است

«۳»

بنفشه دیدم و یاد جمال او کردم
 شکفت غنچه دل تا خیال او کردم
 در آسمان امیدم ستاره‌ها تابید
 چو یاد طلعت ماه جمال او کردم
 به دامنش نرسد دست آرزو هرگز

مرا بگو که خیال وصال او کردم
 بساط نعمت هستی حرام من گو باش
 نشاط دولت مستی حلال او کردم
 ز خط و خال بتان زمانه بیزارم
 که عمر خویش پی خط و خال او کردم
 چو گفت قصه جانسوز خویش بهروزی

«۴»

یا رب که بود اینکه به ما سرگران گذشت
 عمر عزیز بود ندانی چه سان گذشت
 تا چشم کودکی بگشودم ز خواب ناز
 دیدم جوانی از نظرم رایگان گذشت
 عمر گذشته را ز چه رو آرزو کنم
 عمری که با مشقت و آه و فغان گذشت
 دیدیم نوجوانی خود کز غم فراق
 از پیش دیده با قد همچون کمان گذشت
 بهروزی از فراق تو دیوانه بود و من
 دیدم که در برابر چشمم ز جان گذشت

«۵»

ز تار زلف تو مشک تقار می‌ریزد
 ز چشم مست تو عطر خمار می‌ریزد
 ز ماه طلعت روی تو ای پری‌پیکر
 ز آسمان و جاهت بهار می‌ریزد
 ز نوش لعل تو شهد وصال و عشق و امید
 نه ده، نه صد که فزون از هزار می‌ریزد
 ز سرو قامت زیبای راست رفتارت
 بزرگی منش و افتخار می‌ریزد

در انتظار تو هر شب نشسته در خونم
 ز دیده‌ام هوس و انتظار می‌ریزد
 همیشه مست و خرابم به یک نکه که مدام
 شراب ناب ز چشم نگار می‌ریزد
 به وصف یار سرودی ترانه بهروزی
 ز شعر نغز و خوشت لاله‌زار می‌ریزد

جناب بهروزی در میان کارهای شما دفتر یادبود شما برایم خیلی جالب بود. شما از ابتدای دورهٔ دانشگاه از همهٔ اساتید و شاعران آن دوره به خط خودشان شعر و یادداشت و عکسی گرفته‌اید. شاید در آن زمان تنها یک کار تفننی به حساب می‌آمده اما الان این کار یک سند مهم تاریخی است. اگر ممکن است در مورد خاطراتی که از این افراد دارید و میزان ارتباطتان با این شاعران و بزرگان توضیحاتی بفرمایید.

در دانشکدهٔ ادبیات، اولین کسی که با من دوست و رفیق گردید، آقای دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی بود که هم‌کلاس بودیم و روی یک نیم‌کت می‌نشستیم. آقای باستانی در آن زمان هم اهل ادبیات و شعر و نویسندگی بود و در مجلات مختلف پایتخت مقاله می‌نوشت و مجلات را اداره می‌نمود از جمله *مجلهٔ خواندنیها* و *مجلهٔ یغما* و چند مجله و روزنامهٔ دیگر. آقای باستانی پاریزی پس از اتمام دورهٔ کارشناسی در رشتهٔ تاریخ و جغرافیا، کار تحصیل را تا گرفتن درجهٔ دکترای تاریخ ادامه داد و بیش از پنجاه سال است که به تدریس ادامه می‌دهد و اکنون استاد کرسی تاریخ در دانشکدهٔ ادبیات تهران است. ایشان از نویسندگان پرکاری است که تا کنون بیش از پنجاه جلد کتاب تألیف و منتشر کرده است. دوستی و آشنایی من با ایشان از سال ۱۳۲۶ ش شروع شد و تا امروز هم ادامه دارد. خیلی وقتها به دیدن ایشان می‌روم و از محضر فیاض این دانشمند بزرگ بهره می‌گیرم.

اما در همان ابتدای تحصیل در دانشکده ادبیات با یکی دیگر از شخصیت‌های ادبی و شعر آشنا شدم که در همان دانشکده، اما در رشته ادبیات فارسی مشغول تحصیل بود. این دوست عزیز آقای محمدمین ریاحی بود که علاوه بر محاسن اخلاقی و انسانی دارای معلومات وسیعی در ادبیات بود و شعر را هم زیبا می‌سرود. از همان ابتدای آشنایی آقای ریاحی با بنده مهر و محبت و علاقه و دوستی پیدا کرد. و اغلب عصرها پس از اتمام کلاس درس همراه آقای باستانی پاریزی به منزل ایشان می‌رفتیم و جلسه ادبی و شعر خوانی داشتیم که تا پاسی از شب طول می‌کشید. واقعاً یاد آن ایام به خیر. آقای محمد امین ریاحی تحصیلات خود را تا اخذ درجه دکترا در ادبیات فارسی ادامه داد و پس از آن سالها صادقانه در منصب‌های مهم دولتی خدمت کرد تا بازنشسته شد. وی امروز از بزرگان ادب معاصراند. هم دکتر ریاحی و هم دکتر باستانی پاریزی هر دو به یاد این دوران در دفتر خاطرات من شعر و نمونه خط به همراه یک قطعه عکس نوشتند که یادگاری است از آن دو عزیز.

اما در دانشکده ادبیات در میان اساتید علم و ادب و شعر هم شخصیت‌هایی بودند که نسبت به حقیر نظر لطف و رحمت داشتند. و من که تازه دیوان اشعارم را به نام *شراره‌های عشق* چاپ کرده بودم، همان اشعار سبب توجه و محبت و علاقه آنها می‌گردید. از جمله آقای سعید نفیسی، استاد ادبیات و نویسنده به نام بود که چون خود نیز ذوق شعر داشت نسبت به من توجه بیشتری اظهار می‌نمود. از جمله به من پیشنهاد کرد تا هفته‌ای یکی دو روز به منزل ایشان بروم و از روی دست‌نوشته کتاب لغت‌نامه‌ای که نوشته ناظم‌الاطباء، پدر ایشان بود برای چاپ‌خانه یادداشت بردارم و من این کار را تا مدتی ادامه دادم و ایشان هم تفریض ارزشمندی بر کتاب

چیستان در ادبیات فارسی بنده نوشتند که در اول این کتاب به چاپ رسیده است.^۱

ایشان همچنین شعری هم به همراه یک قطعه عکس در دفتر یاد بود من نوشتند که هنوز نزد من بیادگار باقی است.

دومین شخصیتی که در دانشکده ادبیات با ایشان آشنا شدم شادروان رشید یاسمی بود که اغلب در خارج از کلاس درس با بنده درباره شعر و کتاب شعر من صحبت می‌فرمود. رشید یاسمی استادی ممتاز و نویسنده‌ای توانا بود که آشنایی با او برای من افتخار بزرگی به حساب می‌آمد. ایشان با اهدای یک قطعه عکس در دفتر خاطرات من شعری با این مطلع نوشتند:

خوشا آن سر که در پای بیاسود

خوشا آن دل که در جایی بیاسود

اما متأسفانه از این استاد عزیز خاطره تلخی دارم که در سال ۱۳۲۸ ش اتفاق افتاد. آن سال، هنگامی که استاد در تالار دانشکده ادبیات تهران (باغ نگارستان) با حضور تعداد زیادی از دانشجویان از جمله نگارنده مشغول سخنرانی درباره تأثیر حافظ در افکار گوته بود، ناگهان دچار سکنه شد و پشت تریبون به زمین افتاد. بلافاصله استاد را به بیمارستان بردند و مدتی بستری بود تا برای ادامه معالجه کامل به اروپا رفت اما متأسفانه در سال ۱۳۳۰ خورشیدی درگذشت. خدایش بیامرزد.

از شخصیت‌های ممتاز دیگری که در دانشکده ادبیات افتخار آشنایی با ایشان برایم میسر گردید، آقای نصرالله فلسفی، استاد کرسی تاریخ دانشکده ادبیات بود. این دانشمند و نویسنده بزرگ که

۱. چیستان در ادبیات فارسی، محمدجواد بهروزی، شیراز، کانون تربیت، ۱۳۵۰.

شعر را نیز نیکو می‌سرود. چون کتاب شعر مرا دید، نسبت به من صحبت فرمود و شعر مفصل و زیبایی با مطلع زیر به همراه یک قطعه عکس در دفتر خاطراتم نوشت:

خواهم که دل از حیات برگیرم

زی کشور نیستی سفر گیرم

وین عمر قصیر سست بنیان را

مردی کنم و قصیرتر گیرم

استاد فلسفی در سال ۱۳۶۰ش در تهران به رحمت ایزدی

پیوست. روانش شاد.

من از همان زمان که در شیراز مشغول تحصیل بودم گاه‌گاهی اشعاری می‌سرودم و نسبت به اشعار شهریار علاقه و دل‌بستگی تامی داشتم و همیشه آرزو داشتم که ایشان را ملاقات کنم. هنگامی که به تهران آمدم و از امتحان فراغتی دست داد، اولین کاری که کردم به منزل استاد شهریار - در خیابان ایران تهران - رفتم و دق‌الباب کردم. زنی در را باز کرد. گفتم:

- با استاد شهریار کار دارم. آن زن گفت:

- استاد، منزل تشریف ندارند.

دفعه دیگر آمدم، جواب همین بود. چهار مرتبه مرتباً به منزلشان رفتم و هر دفعه همین جواب را شنیدم. شهریار در این زمان در تهران به گوشه انزوا نشسته بود و کسی را به خود راه نمی‌داد. اما من که تصمیم گرفته بودم با این شاعر بزرگ ملاقات کنم، به هر دری می‌زدم. یک روز که به ملاقات شادروان علی اکبر مشیر سلیمی، مدیر مجله گنهای رنگارنگ رفتم، جریان را به ایشان گفتم. آقای سلیمی خندید و با خوش‌رویی و محبت به من گفت: این دفعه که رفتی بگو سلیمی آمده.

من هم خوشحال برای دفعه پنجم به منزل شهریار رفتم. کوبه در را به صدا در آوردم. باز هم آن زن آمد و تا خواست جمله همیشگی را بگوید به او گفتم: به استاد شهریار بگویید سلیمی آمده. آن زن رفت و پس از چند دقیقه آمد و گفت: بفرمایید، مرا از حیاط نسبتاً بزرگ و سرسبزی عبور داد و از چند پله بالا رفتم و وارد اتاق نسبتاً بزرگی شدم. کسی در اتاق نبود. اما در گوشه اتاق، قالیچه و پتویی پهن بود که تخته‌پوستی روی آن گذاشته بودند یک پستی و دو عدد متکا هم پشت آن دیده می‌شد. کنار تخته‌پوست، سماور و منقل و وسایل چای گذاشته بودند. سینی و استکان و لیوان و یک ظرف آب‌نبات هم پهلوئی آنها بود. یک سه‌تار هم به دیوار تکیه داده شده بود.

من در گوشه دیگر اتاق نشستم. پس از یکربع ساعت در عقبی اتاق باز شد و شهریار - در حالی که عبایی بر دوش و شب‌کلاهی بر سر داشت - وارد اتاق شد. ناچشمش به من افتاد خندید و گفت: ای شیطان آخر کار خودت را کردی؟ پس کو آقای سلیمی؟ من ادای احترام کرده و گفتم: من حامل سلام و احوال‌پرسی آقای سلیمی برای شما هستم و اکنون خوشحالم که آرزوی قلبی خود را برآورده می‌بینم و در خدمت شهریار ملک سخن هستم. نشست و استکانی چای ریخت و با ظرفی از آب‌نبات جلوی من گذارد. من یک جلد از کتاب شعرم را به شهریار دادم. و چون نمونه‌هایی از اشعار را خواند، با خوشرویی تمام گفت: شما از چه زمانی شعر گفته‌اید. من گفتم: از آنگاه که با اشعار زیبایی شما آشنا شدم و غزلهای لطیف و شورانگیز شما با جان و روح من بازی می‌کرد. استاد خندید و چیزی نگفت.

آنگاه شعری را که مخصوص شهریار گفته بودم به ایشان دادم. شهریار وقتی شعر را خواند گفت:

- آفرین! از این به بعد هر وقت خواستی می‌توانی به دیدن من بیایی! دیگر مانعی در میان نیست. و آن شعر این است.

شهریار ملک سخن
 دلم چو در خم آن زلف تاب‌دار افتاد
 به دام و حلقه محنت عجب دچار افتاد
 قرار داشت دلم لیک چون اسیر تو شد
 مدام چون سر زلف تو بی قرار افتاد
 بسوخت سینه زبس آه سوزناک کشید
 گریست دیده ز اندازه تا ز کار افتاد
 به تنگنای قفس بس که خسته شد جانم
 ز سر مرا هوس سبزه و بهار افتاد
 ببند لب ز سخن‌های پخته بهروزی
 کنون که ملک سخن، ملک شهریار افتاد

شهریار پس از خواندن شعر از جای برخاست و گفت: شما استعداد خوبی دارید، هر وقت خواهستید به دیدن من بیایید! از آن پس، هر وقت مجالی دست می‌داد به دیدن شهریار می‌رفتم. یک‌شب که شهریار حال خوشی داشت از ایشان تقاضا کردم شعری به یادبود در دفتر خاطرات من بنویسد. ایشان قبول کرد و پنج صفحه شعر شیوا با خطی دل‌آرا و زیبا در دفتر من نوشتند و یک قطعه عکس هم به من هدیه کردند که زیر آن نوشته شده بود: «به دوست اصیل و شاعر صاحب‌دل خود آقای محمدجواد بهروزی که خدایش یار و مددکار باد، تقدیم می‌دارم. تهران اردی‌بهشت ۱۳۲۸. محمد حسین شهریار.»

لابد در این رفت و آمدها باعث آشنایی شما با دیگر شاعران مرتبط با شهریار هم بوده است؟
 درست است. برای مثال یک‌شب که به دیدن شهریار رفته بودم، جوانی را مشغول شعرخواندن دیدم. او هوشنگ ابتهاج شاعر بزرگ معاصر بود که در شعار (هـ الف. سایه) تخلص می‌کند. با هم رفیق

شدیم و قرار گذاشتیم از آن به بعد هر دو با هم خدمت استاد برسیم. قرار ما دوشنبه‌شبها بود. شهریار در این شبها، اشعار حافظ را برای ما می‌خواند و تفسیر می‌کرد. دوستی من با ابتهاج قوت گرفت و اغلب من به منزلشان می‌رفتم. یک شب از این دیدارها من از ایشان خواهش کردم در دفتر یادبود من شعری به یادگار بنویسد و ایشان چهار غزل زیبا با خطی زیباتر در این دفتر نوشتند.

اما خاطره دوم از این زمان ملاقات با علی‌اکبر گلشن آزادی، شاعر معروف و توانای خراسانی بود که در یکی از این شبها که در خدمت شهریار بودم ایشان هم حضور داشتند. پس از آن‌که به دستور شهریار شعری خواندم، ایشان هم سر ذوق آمدند و همانجا این مطلب را در دفتر یادبود من نوشتند.

«روز بیست و یکم اردیبهشت ماه ۱۳۲۸ که در محضر شاعر بی‌نظیر آسمانی و دوست عزیزم آقای شهریار - روحی فداه - بودم به ملاقات شاعر جوان آقای بهروزی نایل گشتم. غزلی از خود خوانده، مسرورم کردند. ضمناً، خواستند چند بیت از آثار ناچیز خود در این مجموعه دلبذیر، بنویسم. اینک اجابت تقاضا را ایبائی چند که در خاطر دارم می‌نگارم. علی‌اکبر گلشن آزادی ۲۸/۲/۲۳ و دو غزل شیوا هم به یادبود در دفترم نوشتند که مطلع غزل اول چنین است:

چند به دوش جان کشم بار فراق یار را
چند به وعده، خوش کنم این دل بی‌قرار را

یک شب که در خدمت استاد شهریار بودم ایشان نامه‌ای برای رهی معیری، شاعر معروف و غزل‌سرای معاصر که گویا با هم مکاتبه شعری داشتند به من داد تا به رهی معیری برسانم. فردای آن روز به اداره انتشارات و تبلیغات وزارت پیشه و هنر رفتم و در اتاق

کار این شاعر گرانمایه به خدمت ایشان رسیدم. نامه شهریار به همراه یک جلد دفتر اشعارم را به ایشان دادم. بسیار خوشحال شد و مرا تشویق کرد. از کار و شهر و تحصیلاتم پرسید، که با احترام جواب دادم و چون موقع را مناسب دیدم از ایشان خواهش کردم در دفتر یادبودم شعری بنویسند. ایشان با کمال خوشرویی پذیرفت. سه روز بعد که برای گرفتن دفتر به خدمتشان رفتم، دیدم سه غزل زیبا و شیوا به خطی دلکش مرقوم فرموده و یک قطعه عکس هم به ضمیمه به من هدیه کرده‌اند.

مطلع این سه غزل چنین است.

۱. بی تو شاخ بریده را مانم

کشت آفت رسیده را مانم

۲. آن قدر با آتش دل سوختم تا سوختم

بی تو ای آرام جان یا ساختم یا سوختم

۳. عزم وداع کرد جوانی به روستای

در تیره شامی از بر خورشید طلعتی

پس از این ملاقات چندین دفعه به دیدار این شاعر ارزنده رفتم. تا در سال ۱۳۴۷ ش در اثر بیماری سرطان به رحمت ایزدی پیوست. روانش شاد.

شبهای جمعه، شبهای خیر و برکت است و اغلب اشخاص متدین و با ذوق در این شب جلسات قرائت قرآن و بحث و گفتگو فراهم می‌آورند از جمله حضرت حجه الاسلام مهدی الهی قمشاهی متخلص به الهی، فقیه و عالم و دانشمند و شاعر گرانمایه معاصر هم شبهای جمعه در منزل خود مجلس بحث و گفتگو داشت که حاضرین را با سخنان آموزنده و مؤثر مستفیض می‌کرد. من بیشتر شبهای جمعه به منزل ایشان می‌رفتم و از محضر فیاض این عالم بزرگ استفاده

می‌کردم. رفتن مکرر من به این مجلس و شرکت در این جلسات باعث شد که مورد توجه و عنایت بیشتری قرار گیرم.

الهی قمشه‌ای، علاوه بر سجایای اخلاقی و دینی و اجتماعی شعر را نیکو و روان می‌سرود. بنا بر خواهش بنده سه غزل زیبا با دو نوع خط دلکش در دفتر یاد بود نوشتند و در پایان اضافه کردند که: این چند غزل از خاطر مشتاق در این دفتر عشاق برای ذوق لطیف شخص شریف آقای بهروزی که خدایش فیروزی ابد روزی کند به یادگار نوشتم: حرره مهدی الهی قمشه‌ای به تاریخ بیست و ششم صفر و آذر ۱۳۶۹ (۱۳۲۸).

به راه‌نمایی یکی از دوستان شاعرم در سال ۱۳۲۷ش به خانه شاعر دانشمند و شوریده‌حال آقای نظام‌وفا متخلص به وفا - که باغی وسیع و پرگل و درخت بود- رفتم. شعری خوانده و کتاب شعرم را به ایشان دادم. مطالعه کرد و خیلی خوشحال شد. توصیه کرد که دیوان اشعار شعرای گذشته را بیشتر بخوانم و در فنون شعر و ادبیات بیشتر بگویم. چون حال استاد را مناسب دیدم دفتر خاطراتم را به ایشان دادم و خواهش کردم شعری به رسم یادبود در آن بنویسند. ایشان با کشاده‌رویی پذیرفتند و دفتر را گرفتند. چندین دفعه برای گرفتن دفتر خدمتشان رفتم و هر دفعه عذر آوردند که به واسطه گرفتاری موفق به نوشتن شعر نشده‌اند. تا پس از مدتی، یک روز به منزلشان رفتم. ایشان دفتر را به‌دستم دادند. دیدم با خطی زیبا شعر مفصلی در دفتر نوشته‌اند و یک قطعه عکس هم لای دفتر نهاده‌اند؛ اما قبل از نوشتن شعر، این چند سطر را مرقوم داشته‌اند:

« این دفتر را به‌واسطه اسباب‌کشی و بنایی و در هم بودن خانه کم کردم و برای این‌که آثار دیگران در منزل من ناپدید نشود - بیش از دلم که سالها است کم شده عقب آن گشتم - و چون هیچ

جستجوی بی نتیجه نیست قبل از پیدا کردن دفتر چند صفحه از مسوده‌های ده سال پیش را پیدا کردم که پیش چشم من عزیز و گرانبها آمد و به این واسطه یک صفحه آن را برای دوست عزیز خود بهروزی می‌نویسم. ۲۸ مرداد ۲۷ نظام وفا.»

در ضمن، هم بنا به خواهش من تقریظی بر کتاب شعرم نوشتند که در چاپ دوم کتاب آورده شد.^۱

یکی دیگر از شخصیت‌های بزرگ ادبی و شاعر بلند آوازه معاصر سید امیر فیروزکوهی است که در یکی از جلسات ادبی با ایشان آشنا شدم و چون دفتر شعر مرا دید و پسندید از من دعوت کرد تا به منزلشان بروم. من هم امتثال امر کرده به منزل استاد رفتم. امیر فیروزکوهی زندگی درویشانه و شاعرانه‌ای داشت. در اتاقی ساده و بزرگ از من پذیرایی کرد. و خواست که شعری بخوانم من هم یکی از اشعار جدیدم را خواندم. خیلی خوشحال شد. و شعر لطیف و زیبایی خواند که مرا تحت تأثیر قرار داد. از ایشان خواستم تا آن شعر را در دفتر یاد بود من بنویسند. ایشان با خوشحالی پذیرفتند و چهار غزل عرفانی و زیبا با خطی دلکش در دفتر خاطراتم نوشتند و یک قطعه عکس هم به من اهدا کردند و در آخر اشعار این نوشته را که خود شعری مسجع و مقفی است اضافه کردند: «این ابیات ناپسند به‌خواهش دوست ارجمند و شاعر هنرمند آقای محمدجواد بهروزی - ادام الله عمره - در این سفینه بی‌قرینه نوشته شد تا یادآوری این خلوت‌گزین زاویه خمول را وسیله‌ای بوده باشد.

تهران، ۲۲ خرداد ۱۳۲۸ شمسیه هجریه. سلام الله علی صاعها و

الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً امیر فیروزکوهی.»

۱. سروده‌های عشق، محمدجواد بهروزی، شیراز، انتشارات مهرگان.

اردیبهشت سال ۱۳۲۸ ش بود که شنیدم استاد ملک‌الشعرای بهار، بزرگترین شاعر و نویسنده معاصر به تهران آمده‌اند. بهار برای معالجه مرض سل که سالها گریبانگیر او بود، مدتها در سوییس به سر می‌برد و اکنون به تهران آمده بود. من که همیشه مشتاق دیدار ایشان بودم، موقع را مغتنم دانسته بلافاصله قطعه‌شعری به مناسبت ورود ایشان سرودم و در خیابان بهار تهران به خدمتشان رسیدم. کتاب شعر مرا پسندید و بسیار تشویق کرد. شعری را که به افتخار ورود ایشان سروده بودم تقدیم کردم:

هله‌ای دوستان بهار آمد	بلبلی طرف لاله‌زار آمد
پای کوبید از نشاط و سرور	که بهاری به نوبهار آمد
مرهم قلب داغ‌دار رسید	روشنی‌بخش چشم تار آمد
خرمی یافت باغ شعر و ادب	کآب رفته به جویبار آمد
آن‌که بی‌دوستان نداشت قرار	سوی یاران بی‌قرار آمد
اشک شادی ز دیده می‌بارد	گر مرا دیده اشک‌بار آمد
مژده بر عاشقان خسته برید	که به سر شام انتظار آمد
همچو یعقوب دیده روشن شد	به مشام چو بوی یار آمد
پیش استاد شعر بهروزی	من ندانم پی چه کار آمد
لیک چون نره پیش بدر منیر	آمد، اما به اعتذار آمد

خوشحال شد. و همان‌روز با آن‌که سخت بیمار و کسل بود شعر معروف: «متاع محبت» را در دفتر یاد بود من نوشتند. مطلع آن شعر چنین است:

نصیحتی است اگر بشنوی زیان نکنی

که اعتماد بر اوضاع این جهان نکنی

و در آخر شعر اضافه کردند: «به تاریخ دوم مرداد ۱۳۲۸ که پس از دو سال بیماری و تحمل رنج فراوان هنوز گرفتار درد و رنج

و ناتوانی هستم به خواهش دوست عزیزم آقای بهروزی قلمه شعری در این دفتر به یادگار نوشت.

حرره محمدتقی ملک الشعراء بهار.

استاد حبیب یغمایی را همه می‌شناسند. ایشان از شعرا و نویسندگان و دانشمندان بزرگ معاصر ایران هستند که مجله ادبی یغما را در تهران متجاوز از سی شماره منتشر ساخت. یکی از آرزوهای من که در شیراز مجله ادبی یغما را مرتباً می‌خواندم، دیدار این شخصیت بزرگ ادبی بود. در مرداد ۱۳۲۸، به راهنمایی شادروان عمادالدین حدائق به دفتر مجله یغما رفته و از ایشان دیدار کردم. او مردی مهربان، خلیق، گشاده‌رو بود. مرا به مهربانی پذیرفت و با آن‌که چند مهمان داشت، اما نزد من آمد و چون دریافت که برادر علی‌نقی بهروزی هستم، لطف بسیار کرد. او برادرم را می‌شناخت و شعر و مقالاتش را در مجله یغما چاپ می‌کرد. من کتاب شعرم را به ایشان دادم. نگاهی کرد و مرا بسیار تشویق کرد. از ایشان خواهش کردم به‌عنوان یادبود شعری در دفتر خاطراتم بنویسند. با گشاده‌رویی دفتر را گرفت و شعر معروف «جستجوی» را با خطی زیبا نوشت. مطلع آن شعر این است:

به جستجوی ورق پاره‌نامه‌ای امروز

چو روزهای دگر عمر خود هبا کردم

در ایام نوجوانی هنگامی که در شیراز بودم دوستی به نام آقای بهبهانی داشتیم که با ما نسبت فامیلی داشت. و خانواده ما از زمانی که من در بوشهر متولد شدم با خانواده بهبهانی آشنایی و دوستی داشت. از این‌رو در شیراز هم اغلب به‌منزل ما می‌آمد و همراه برادرم شادروان اسکندر بهروزی به گردش و سینما می‌رفتیم. پس از چندی به تهران رفت و نشانی تهران را هم به ما داد. وقتی به

تهران آمدم، روزی به دیدارشان رفتم. عجباً! دیدم ایشان با خانم سیمین خلیلی فرزند آقای عباس خلیلی - صاحب امتیاز روزنامه اقدام - ازدواج کرده است. این سیمین خانم همان سیمین بهبهانی شاعره معروف معاصر است که اشعار زیبایی او در خاطر اکثر مردم شعردوست ضبط است و کتابهای نفیس و ارزشمندی به چاپ رسانیده. سیمین پس از آنکه به عقد ازدواج آقای بهبهانی درآمد نام خود را از سیمین خلیلی به سیمین بهبهانی تغییر داده است. من کتاب شعرم را به ایشان دادم و غزلی را هم که تازه سروده بودم خواندم. سیمین بهبهانی خیلی خوشحال شد و مرا به گفتن شعر تشویق نمود. و به خواهش من در دفتر خاطراتم شعر زیبای «گیتار دل» و شرح مختصری نوشت: «دوست ارجمند خواسته بودید که در دفتر یادبودتان از اشعار ناچیز خود چیزی بنویسم. اینک قطعه فوق را که گمان می‌کنم با روح ادب دوست و موسیقی پسند شما سازگارتر باشد نگاشتم! تا چه قبول افتد و چه در نظر آید: سیمین

این نوای ناله گیتار توست	یا که آوای دل بیمار توست
ارتعاش تارهای تار دل	یا صدای لرزش گیتار توست
خود نمی‌دانم ولیکن هرچه هست	سایه‌ای از پرتو پندار توست
شامگاهانی که گومرهای چرخ	شاهد چشمان گوهر بار توست
نیمه شب‌هایی که نور ماهتاب	روشنی بخش سرای تار توست
بامدادانی که نور آفتاب	ناظر قلب پر از اسرار توست
ناله جان پرور گیتار تو	یاد تو، دلدار، غمخوار توست

هرچه می‌خواهی بگو با تار خویش

از غم نامهربان دلدار خویش

از آن پس تا در تهران بودم اغلب به منزل ایشان می‌رفتم و علاوه بر ملاقات با آقای بهبهانی از اشعار شیرین سیمین بهبهانی هم مستفیض می‌شدم. اکنون از این شاعره نام آور اطلاعاتی ندارم.

گویا به خارج از کشور رفته‌اند. « هرکجا هست خدایا به سلامت
دارش»

دکتر پرویز خانلری صاحب امتیاز مجله با ارزش سخن را همه
می‌شناسند. خانلری شاعری توانا و دانشمندی دانا و نویسنده‌ای
مشهور بود که کتابهایی چندی به‌رشته تحریر در آورده. در یکی از
جلسات ادبی تهران که به جلسه ادبی ایران معروف بود، به ایشان
معرفی شدم. اشعار مرا پسندید و تحسین کرد. از ایشان تقاضا
کردم در دفتر خاطراتم شعری با خط خود به‌یادگار بنویسند. ایشان
با کمال خوش‌رویی و محبت، شعر زیبایی «یاد و آرزو» را با مطلع:
افسانه مرگ و زندگانی بسیار شنیده‌ای و دانی در دفتر
یادبودم نوشت که یادگاری از آن استاد ارجمند است.

دهقان ملایری معروف به (ایرج دهقان) دانشجوی رشته ادبیات
فارسی دانشکده ادبیات تهران که با من هم‌دوره بود به معرفی یکی
از دوستان با یکدیگر آشنا شدیم و به‌زودی رشته دوستی بین ما
مستحکم شد. او شاعری توانا و باذوق است که این شعر زیبا و
بالحساس او آن ایام شهرت فراوانی یافت.

شکست عهد من و گفت هر چه بود گذشت

به گریه گفتتمش آری ولی چه زود گذشت

ایرج دهقان پس از خواندن اشعارم. شعر زیبایی به مطلع:

من ز هر کس سیاه روزترم

شاهدم اشک چشم و چشم ترم

در دفتر یادبود من نوشت و در آخر این نوشته را قلمی کرد.

دوست محترم! از این‌که دفتر یادبودتان را برای آنکه چیزی در
آن بنویسم به من دادید متشکرم ولی دفتر یادبود شاعر را باید
شاعری بنویسد که چون او طبعی و عشقی و شوری داشته باشد در

من دیگر اکنون آن روح کشته شده و تنها خاطراتی تلخ از روزگار جوانی به جای آن‌همه شور و احساسات باقی مانده که هر لحظه روحم را می‌کندازد و دلم را در زیر خروارها خاکستر یأس به طپش می‌اندازد و شعر فوق نموداری از آن خاطرات است.

ارادتمند. ایرج دهقان ۲۷/۲/۳۰

حالا به این خاطره زیبا و به یادماندنی توجه فرمایید: من هر چه به ایرج دهقان برای یک قطعه عکس اصرار می‌کردم او می‌گفت عکس ندارم. چند مرتبه تکرار کردم جواب او همین بود و از دادن عکس امتناع می‌کرد تا روزی که با چند نفر از دوستان در خیابان لاله‌زار تهران قدم می‌زدیم و ایام عید سال ۱۳۲۸ خورشیدی بود. آقای دکتر ایرج دهقان هم از جلو می‌آمد. به هم رسیدیم. پس از سلام و تعارف، دوباره من از او تقاضای یک قطعه عکس کردم او گفت:

« دوست عزیز. بارها گفته‌ام که من عکس ندارم معذرت می‌خواهم و خواست برود. او را نگه داشتم و اصرار کردم. با بی‌حوصلگی و ناراحتی گفت: ببینید من هر چه همراه دارم به شما نشان می‌دهم تا بدانید عکسی در بساط نیست. و بلافاصله دست در جیب کرد و دفترچه یادداشتی بیرون آورد و گفت: این دفتر را ببینید تا بقیه چیزها. و اما تا دفتر را باز کرد وسط آن یک قطعه عکس او بود که به همه ما چشمک می‌زد. صدای قهقهه و خنده ما و حتی خود ایرج دهقان بلند شد. او عکس را به من داد و پشت عکس به یاد این روز به یادماندنی نوشت: بهروزی عزیز!

هر وقت به این عکس نگاه کنی به یاد تصادف عجیب و مضحک امروز خواهی افتاد و یادم خواهی کرد و همین قدر برای من کافی است.

دوست تو دهقان: ۲۸/۱/۷

هنگامی که در شیراز و در دبیرستان فرصت تحصیل می‌کردم،

استادی داشتم که همه هم‌شاگردیها و مخصوصاً من به شاگردی او افتخار می‌کردیم و در کلاس درس او از جان و دل گوش فرا می‌داشتیم تا از بیانات و اشعار دل‌پذیر او مستفیض گردیم. این شخص و استاد ارجمند، دکتر مهدی حمیدی، شاعر توانا و قصیده‌سرای بزرگ شیراز بود که پس از چندی به تهران رفت و در دانشگاه تهران مشغول تدریس ادبیات شد. این‌جا نیازی به شرح احوال و نام کتابهای او نیست. زیرا همه این شاعر توانا و دانشمند بزرگ و مایه افتخار شیرازیها را می‌شناسند.

وقتی مشغول چاپ کتاب شعرم بودم، بخشهایی از کتاب چاپ شده را برای ایشان به تهران فرستادم و تقاضا کردم شرحی برای مقدمه کتاب مرقوم فرمایند.

ایشان شعر زیبایی به‌عنوان تقریظ برای من فرستادند که چند بیت آن را در اینجا می‌آورم.

« شرار عشق » تو دوشینه ای رفیق عزیز

رسید و خواندم، بد هم نبود، جانی داشت

دل به دیدن آن ارمغان به شادی زد

که شاد گردد هر کس که ارمغانی داشت

قصیح بود و روان بود و گرم بود و بدیع

خلاصه گویم خود هر چه بود آنی داشت

من نیز برای تشکر و امتنان جوابی برای ایشان فرستادم که دو

بیت آن چنین است:

رسید نام‌هاات ای اوستاد و جانی داشت

به‌ویژه آن‌که ز طبعی روان نشانی داشت

مرا امید قبولش نبود نزد شما

هزار شکر که شعرم خوش امتحانی داشت^۱

۱. هر دو شعر در اول کتاب *سرازم‌های عشق* که توسط پنگاه مهرگان در سال ۱۳۳۷ خورشیدی در شیراز چاپ و منتشر شد، درج شده است.

پس از آن‌که به تهران آمدم چندین دفعه به ملاقات استاد به منزلشان رفتم. ایشان با محبت و خوش‌رویی مرا پذیرفتند و کتاب نفیس «دریای کومر» خود را به رسم یادبود به من هدیه کرده و در دفتر خاطراتم «شعر زندگی» را با خط خود نوشتند:

زندگی چیست؟ یکی خواب پریشانی
 که نه پیدایش سری هست و نه سامانی
 جنبش بیهده‌ای در پی موهومی
 رفتن بی غرضی از پی فرمانی
 شادی کوتاهی و آنده بسیاری
 خنده برقی و گرییدن طوفانی!
 هر زمان آرزویی، هیچ زمان وصلی
 پس یکی رشته طولانی جرمانی!

دکتر حمیدی شیرازی در تیرماه ۱۳۶۵ش در تهران به لقاء الله پیوست. روانش شاد.

یکی از جلسات ادبی که هر هفته در تهران تشکیل می‌شد و من هم در آن جلسه حضور پیدا می‌کردم «مهین» بود که غلام‌رضا مهین‌السلطان متخلص به «بیریا» هر هفته شب‌های پنجشنبه در منزل خود تشکیل می‌داد و بیشتر شعرای آن دوره مانند: عباس قزاق و پارسا توپسرکانی و کوثر و عماد و شهری و دیگر شعرا در آن جلسه حضور داشتند. مهین‌السلطان انسانی بسیار مودب و متواضع و خوش‌خو و خوش‌گو و خوش‌رو بود. هنگامی که من کتاب شعرم را به ایشان دادم، خیلی خوشحال شد و مرا تشویق کرد و این شعر را که مخصوص دفتر یادبودم سروده بود با خطی خوش و زیبا در این دفتر نوشت:

بهروزیا که طبع تو گویا و شاعری
 در صنعت سخن وری نغز، ماهری

در ابتکار فکر تو باشد در این زمان
جمع آوری نمونه‌ای از شعر شاعران
بر اهل فضل و ذوق عجب تحفه‌ای بود
در ثبت نام نیک هنر طرفه‌ای بود

و در آخر اضافه نموده است: «می‌خواستم با سرودن غزلی
جواب داده باشم طبع یاری نکرد فعلاً خداحافظ ... ۱۳۳۱/۸/۱۲»
ایشان دو سال بعد رحلت فرمودند. خدایش بیامرزد.

انجمن ادبی تهران یکی از انجمن‌های پر طرفدار و پرباری بود
که همه‌مفته در تهران تشکیل می‌شد. در این زمان ریاست این انجمن
با یعقوب ناهید همدانی بود و من اغلب به این انجمن می‌رفتم و با
شعرای آن دوران آشنایی پیدا می‌کردم. از جمله با خود آقای ناهید
همدانی که با دیدن کتاب شعر من و خواندن چند غزل از آن مرا
بسیار تشویق کرد و این وسیله آشنایی من با ایشان گردید. ناهید از
شعرای توانا و غزل‌سرا است. او اصول و رموز شعر و شاعری و
علوم قدیمه را در محضر استاد همام همدانی کسب کرد. ناهید خلقی
خوش و برخوردار از دوستانه و مهربان داشت و با تقاضای من، شعر
بلندی مخصوص یادبود نوشت. اما قبل از آن شعر، با خطی بسیار
زیبا و دل انگیز چنین مرقوم داشت:

... آقای بهروزی، شاعر شیرین‌گو که به نیروی خوی نیکو،
کشور هر دلی را مسخر و محور هر محولی را منور ساخته و هر
دانشوری نقد دل به نزد محبتش باخته است، و به مقصود و تمشیت
طریقه و داد و تقویت ودیعه اتحاد عزمی کماشته که در این دفترچه
گلچین یادگارش از آلام محصول هر خرمنی خوشه برداشته و از طعم
هر سخنی توشه‌ای انباشته باشد. این‌ناچیز با بضاعتی مزجات از
پذیرفتن تقاضای این عندلیب خوش‌آوای گلستان ادب ناگزیرم که با
بداع مصراع مندرجه صفحه مقابل آثار منظومی به‌یادگار می‌گذارم.

«گر دسته‌گلی نیاید از ما هم میمهٔ دیگ را بشاییم»

نامه‌ید همدانی ۱۳۲۷/۱۱/۱۹

اینک چند بیت از شعر استاد که در دفتر یادبود نوشته:

این گل خوش‌رنگ و بو، که گلشن دانش

کرده ز دانش‌سرای خویش نمایان

گشته ز طبع روان و ذوق سلیمش

مورد تحسین مردمان سخن‌دان

خواست به دفترچه‌ای ودیعه گذارد

نخبهٔ جمعی ز گفته‌های پریشان

هر که حدیثی به یادگار نویسد

تا که بماند نشان به دفتر ایشان

از من ناچیز نیز سرزده‌ای را

کرد تقاضا چو گل شکفته و خندان

با همه افسردگی طبع ندیدم

چاره به غیر از قبول خواهمش ایشان

بر صحف دفتر وی این تحف من

واقعهٔ زیره بردن است به کرمان

در خاتمه، چون در مدت توقف در تهران و حتی در شیراز هم با عدهٔ زیادی از بزرگان شعر و ادب آشنا شدم که افتخار و مباحثاتی است در زندگانی من و همیشه به یاد آن عزیزان هستم. و چون از آنها خاطره‌ای ندارم تنها به ذکر نام آن سروران بسنده می‌کنم.

استاد عبدالعظیم قریب، دکتر رضازاده شفق، دکتر صورتگر، احمد نیکوهمت، سید صدرالدین بلاغی، غلام‌حسین مولوی، علی‌اصغر حکمت، احمد اخگر، نورانی وصال، غلام‌حسین یوسفی، گلچین معانی، محمدجعفر واجد، استاد احمد بهمنیار، امیرمختار کریم‌پور، علی‌اکبر کنی‌پور، ترجمان‌الممالک فرهنگ و نعمت‌الله نکایی

بیضایی و تعداد دیگری که همه به اینجانب لطف و محبت داشتند. نمونه خط و شعر و عکس و شرح حال شاعران و سخنورانی که نامشان در این مجموعه آمده در کتابی به نام «یادبود یاران» تنظیم شده و با تفریظ شادروان پرفسور دکتر محمود حسابی و مقدمه مفصل و پربراری از استاد دکتر باستانی پاریزی آماده چاپ است و امیدوارم ان شاء الله به زودی منتشر شود.

آثار منتشرشده شادروان محمدجواد بهروزی:

- ۱۳۲۶ شراره های عشق، شیراز، بنگاه مهرگان.
 ۱۳۲۷ غوغای جوانی، شیراز، بنگاه مهرگان.
 ۱۳۴۰ تاریخ گیتی (سه جلد)، تهران، شرکت طبع کتاب.
 ۱۳۴۰ جغرافیای گیتی (سه جلد)، تهران، شرکت طبع کتاب.
 ۱۳۴۰ لغزها، شیراز، بنگاه مهرگان.
 (چاپ دوم، اتحادیه مطبوعات فارس، ۱۳۲۲)
 ۱۳۴۵ پرسشهای علوم اجتماعی، شیراز، کتابفروشی محمدی.
 ۱۳۴۶ شهر سبز یا شهرستان کازرون، شیراز، کانون تربیت.
 ۱۳۴۷ سؤال و جواب جغرافیا، شیراز، کتابفروشی محمدی.
 ۱۳۵۰ تقویم تاریخی و فرهنگی، شیراز، کانون تربیت.
 ۱۳۵۰ چیستان در ادبیات فارسی، جلد یک، شیراز، کانون تربیت.
 ۱۳۵۶ نیکوکاران فارس، تهران، جنبش نیکوکاری.
 ۱۳۷۷ چیستان در ادبیات فارسی، جلد دوم، تهران، انتشارات ما.
 ۱۳۸۰ واگوشکها، تهران، انتشارات کیفیت.
 ۱۳۸۱ زنان مؤثر در تاریخ ایران، تهران، نشر واژه آرا.
 ۱۳۸۲ گلهای شهر سبز، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

آثار منتشر نشده:

- آیینة تاریخ، یادبود یاران، شهر سبز کازرون (ویرایش دوم) کمپ
 کل، تبخالها، دوگویی ها، زن شامکار آفرینش و آهنگها.

نسب‌نامه
خانواده بهروزی

ابوالحسن خان

عباس

بهروز + معصومه
(۱۲۶۶-۱۳۳۱) (۲-۱۳۰۲)

خدا خواست

اسکندر بهروزی
(۱۳۱۵-۱۳۷۵)

+
شریعت سرشناس

پوران دخت
عبدالحسین
ایران
جهانگیر
مهزی
مهوش
پریوش
بیژن
محبوبه

محمد جواد بهروزی
(۱۳۰۰-۱۳۸۲)

+
فاطمه منوچهری
(۱۳۰۷-۱۳۸۲)

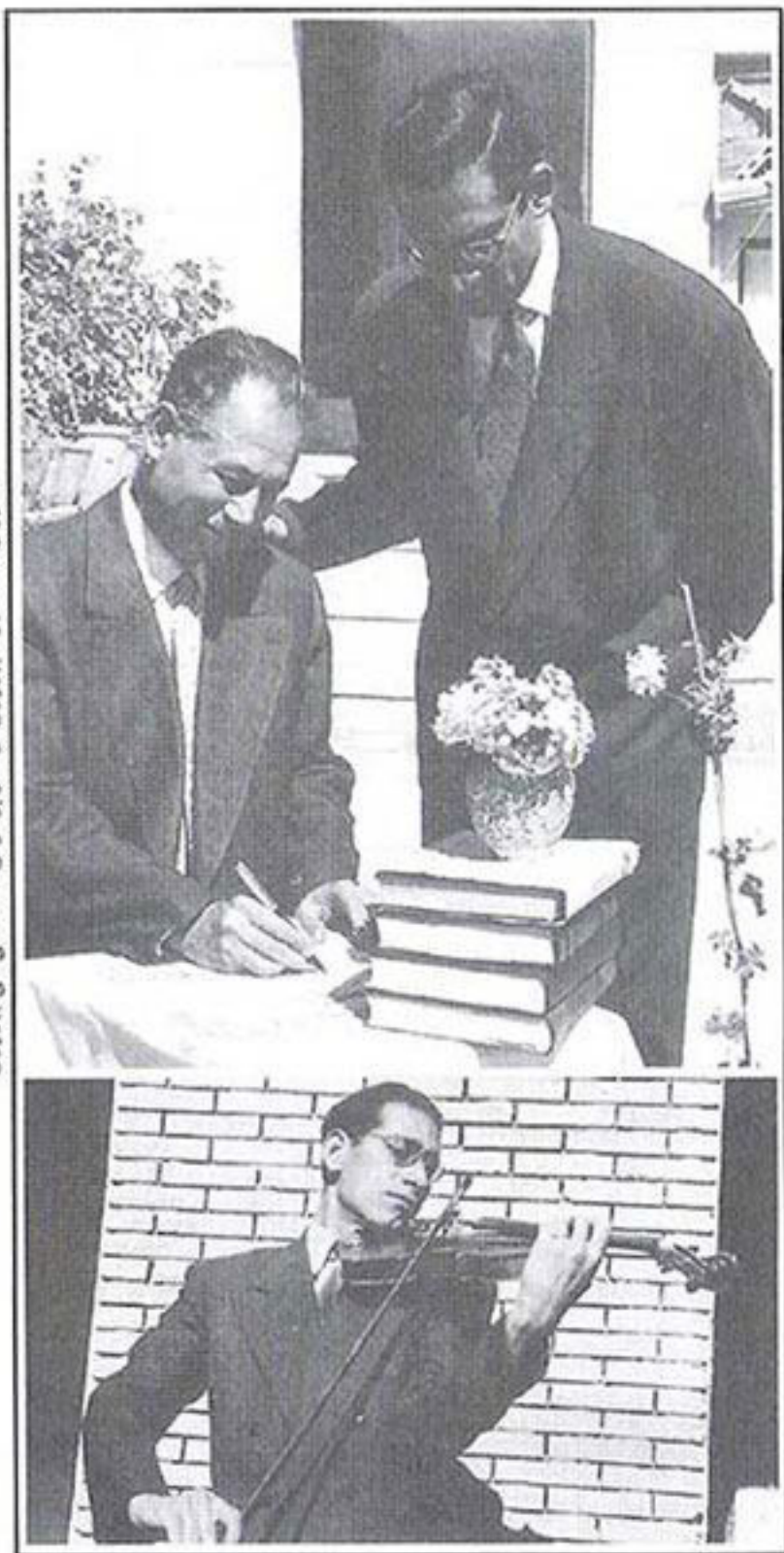
ثریا
زهره
خسرو
پرویز
پروین
ناهد
پروانه
شهره
بهرام
محمدعلی

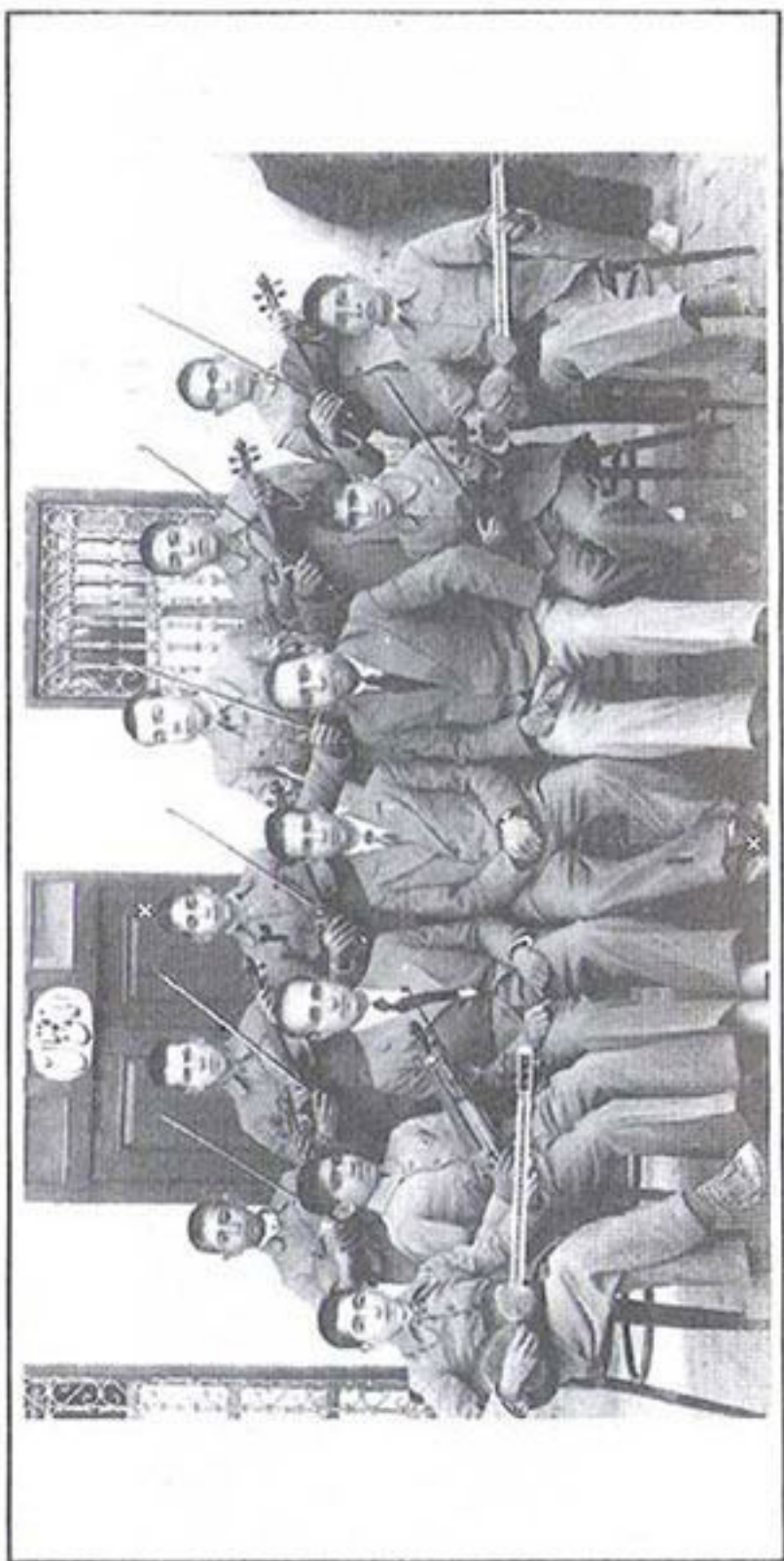
علی نقی بهروزی
(۱۳۱۴-۱۳۶۲)

+
محترم پایدار

نسرتین
سیمین
شهناز
مینا
شهیلا
پری‌چهر
پریسا

شامروان محمد جوان بهروزى در کنار پرنس استاد على نقى بهروزى





شاهزادگان علی نقی و محمد جواد پهلوی (شماره ۱۰۰)

کتابخانه و مرکز اسناد
پنجاب

شهرسبز

پاشهرستان کازرون



کتابخانه و مرکز اسناد
پنجاب

گل های شهرسبز

(اشعار و پژوهشی کازرونی)

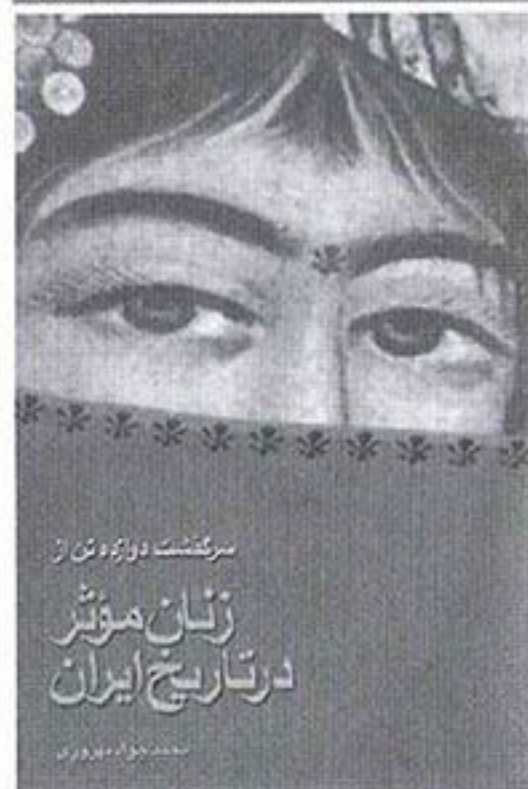
بکوشش

محمدجواد بهر دزی



نشر آثار





نشر کازرونیه منتشر کرده است.

آثار الرضا، صدرالسادات سلامی، پژوهش زهرا خوش بویسی، موسی مطهری زاده، ۱۳۸۱.

آشپزی در فرهنگ مردم کازرون، محمد مهدی مظلوم زاده، ۱۳۸۳.

دیوان حیدر شیرازی، (شاعر قرن هشتم)، سید علی میرافضلی، ۱۳۸۳.

قلعه پوسکان کازرون، لویی واندن برگ، ترجمه شیرین بنی احمد، ۱۳۸۱.

کازرونیه (مجموعه مقالات کازرون شناسی، دفتر اول)، ۱۳۸۱.

طب قدیم ایران، طب سنتی روان، عبدالنبی سلامی، ۱۳۸۱.

قصه های محلی کازرون، شادروان محسن پزشکیان، ۱۳۸۳

ما بسیاریم (ده داستان کوتاه)، حسن حاتمی، ۱۳۸۲

معین الدرر (سیرت نامه شیخ ناصرالدین مرشدی م ۸۲۶ ق)، تألیف

شمس الدین محمد بن سلیمان مرشدی، پژوهش دکتر نوشاهی، دکتر نظامی

ناصر دیوان کازرونی به روایت اسناد، پژوهش موسی مطهری زاده، ۱۳۸۳.

به زودی منتشر می شود

ترانه های فرهنگ مردم کازرون، محمد مهدی مظلوم زاده

دیوان محزون کازرونی، (شاعر قرن دوازدهم)

سید محمدرضا کازرونی و خدمات او به بندر بوشهر، دکتر حسینی

کازرونی

شرویه فارسی، (نسخه خطی قرن نهم) قاضی بدرالدین محمد درستی.

کازرونیه (دفتر دوم، مقالات کازرون شناسی)

کتاب شناسی آثار باستانی فارس، علی رضا عسکری

کتیبه های پهلوی کازرون، سیروس نصرالله زاده

مساجد کازرون، مهدی تقی نژاد

از سری گفتگو با چهره ها منتشر شده است:

گفت و گو با عبدالنبی سلامی

گفت و گو با دکتر ابراهیم فیوضات

گفت و گو با محمدجواد بهروزی

گفت و گو با محمدعلی فرشته حکمت



افسانه
ابو اسحاق

موسیقی و هنر در ایران
در سده های گذشته



نشر کازرونیه